



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتادم





با سلام و وقت بخیر خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گرامی

می‌خوام تعدادی از ابیاتی که فکر می‌کنم، در زندگی روزمره من می‌تونه کاربردی باشه رو با شما دوستان عزیز به اشتراک بزارم. وقت‌هایی که می‌ترسم که ترسام معمولاً دو نوع هستن، یا این‌که به چیزی که می‌خوام نرسم، یا این‌که اتفاق‌های بدی برام بیفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

✓ ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۱

✓ هین توکل کن، ملرزان پا و دست

رزقِ تو بر تو ز تو عاشق‌تر است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۳

✓ گر تو را صبر بُدی، رزق آمدی

خویشتن چون عاشقان بر تو زدی

وقتی می‌خوام از یه اتفاق تو زندگی‌ام لذت ببرم و می‌دونم اون لذت بردن باید به همراه حضور در لحظه باشه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷۹

✓ بی‌تماشای صفت‌های خدا

گر خورم نان، در گلو ماند مرا



وقتی هدف‌گذاری برای خودم کردم ولی به هدفم نمی‌رسم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مردای شد قلاووز بهشت ✓

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو آيِ خُوشِ سُرْشَتِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیش او نهید ✓

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایمش ✓

چونش کردم بسته‌دل، بگشایمش

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۵۹

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ✓

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

وقتهایی که می‌خوام خودمو کنترل کنم که غذاهای مضر نخورم یا وقتایی که می‌خوام نیاز جنسی‌ام رو کنترل کنم (البته

برای غیبت نکردن هم کاربرد داره)



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

✓ شهوتِ ناری به راندنِ گم نشد

او به ماندنِ کم شود، بی هیچ بُد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴

تا که هیزم می نهی بر آتشی

کی بمیرد آتش از هیزمِ کُشی؟

وقتایی از روز که لازمه روحیّم رو بیارم بالا و شاد باشم که باعث می شه شادی بیش تری رو هم به زندگی ام بکشونم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

✓ خوش باش که هر که راز داند

داند که خوشی خوشی کشاند

شیرین چو شکر تو باش شاکر

شاکر هر دم شکر ستاند

با تشکر از زحمات آقای شهبازی عزیز و همه دوستان گرامی

عباس از شیراز

به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

حکایت آمدن مهمان پیش حضرت یوسف علیه‌السلام و تقاضا کردن حضرت از او تحفه و ارمغان.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۷

آمد از آفاق، یارِ مهربان

یوسفِ صدیق را شد میهمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۸

کاشنا بودند وقتِ کودکی

بر وساده آشنایی مَّتکی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۹

یادِ دادش جورِ اخوان و حسد

گفت کان زنجیر بود و ما آسَد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۰

عار نَبود شیر را از سلسله

نیست ما را از قضایِ حق گله



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۱

شیر را بر گردن از زنجیر بود

بر همه زنجیرسازان، میر بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۲

گفت: چون بودی ز زندان و ز چاه؟

گفت: همچون در مُحاق و کاست، ماه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۳

در مُحاق از ماهِ نو گردد دوتا

نی در آخرِ بدرِ گردد بر سما؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۴

گرچه دُرْدانه به هاون کوفتند

نورِ چشم و دل شد و بیند بلند

یکی از دوستان حضرت یوسف علیه السلام بر او میهمان شد، که او را از کودکی می‌شناخت و دوست صمیمی او بود. حضرت داستانِ ستم و حسادتِ برادرانش را برای او بازگو کرد و گفت: حسادت مانند زنجیریست که ما را همانند شیری به آن زنجیر بسته باشند، که زنجیر بر گردن شیر مایه ننگ او نیست، و ما از سرنوشت و قضای الهی شکایتی نداریم.



حتی اگر زنجیر بر گردن شیر باشد، باز هم او سلطان و امیر آن زنجیرسازان است. همین طور ما درسته اسیر ذهن شده‌ایم، اما ما از عدم زاده شده‌ایم و بر تخت شاهی نشسته‌ایم، که فقط کافی ست با او خو کنیم، یعنی فضاگشایی کنیم و همیشه ناظر بر ذهن و اعمالمان باشیم، حتی اگر در من ذهنی زندانی باشیم، ولی اصل ما، عدم و یکتایی ست.

میهمان پرسید: در زندان و آن چاه چگونه بودی؟

او گفت: هم‌چنان که ماه در پشت ابر هست و دیده نمی‌شود، یا در محاق و کم شدن ست، که ماه در حالت محاق به شکل هلالی درمی‌آید، مگر این گونه نیست که بالاخره ماه تمام می‌شود و در آسمان باز هم می‌درخشد؟

همین طور ما هم تا زمانی که در من ذهنی پُر دَرَد و همانیده هستیم، ماه ما، هشیاری ما در پشت ابرهای ذهن پنهان است و دیده نمی‌شود، اما زمانی که به هشیاری توجه کنیم و در این توجه بمانیم، آهسته‌آهسته این من ما با دردهای هشیارانه، لحظه به لحظه لاغر و لاغرتر خواهد شد، و هشیاری ما مانند آفتابی که به صورت ذره‌ای در ما پنهان است، آشکار شده و تبدیل به ماه نو، هشیاری تروتازه و دست اول که پُر از خلاقیت است خواهد شد، که می‌توانیم زیبایی بی‌آفرینیم. هم‌چنین اگر مروارید را در هاون بکوبند، باز هم پُر فایده می‌ماند و تبدیل به نور چشم می‌شود، درست است که حضرت یوسف را به چاه انداختن، ولی نور بر قلبش تابیده شد، و او هم به نور دل بدل شد و مقام والایی پیدا کرد.

هشیاری ما هم در زندان و چاه همانیدگی‌ها و دردها در تاریکی ذهن پنهان شده، اما زمانی که ما بر روی خود تمرکز کنیم و توجه‌مان را از غیر برداشته و به این لحظه ناب و فضای گشوده‌شده بدهیم، می‌توانیم از این محاق ذهن بیرون آمده و در آسمان حضور بدرخشیم، و اجازه می‌دهیم آن مروارید وجودمان، جانمان را صیقل داده و تمام دردهایمان را درمان کند و نور چشمان حضور و عدممان را روشن نماید. اگر به زندگی اجازه بدهی که تو را در هاون اتفاقاتش بساید، تو با درد هشیارانه از همانیدگی‌ها رها می‌شوی، آن موقع تو به مرواریدی که نور بر قلبت تابیده شده بدل خواهی شد، و می‌توانی به آن مقام والا برسی، پس درونت را باز کن، در هر چیز، زندگی را ببین. پذیرش داشته باش، حتی اگر درد هشیارانه باشد، و ایمان داشته باش، که خداوند در همه لحظات به تو کمک خواهد کرد، مخصوصاً در زمانی که درد



هشیارانه می‌کشی، او مواظب توست و تو را توسط سپاهیان‌ش، همان امدادهای غیبی، یاری می‌رساند تا زخم‌های تو درمان شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۵

گندمی را زیر خاک انداختند

پس ز خاکش خوشه‌ها بر ساختند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۶

بارِ دیگر کوفتندش ز آسیا

قیمتش افزود و نان شد جانفزا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۷

باز، نان را زیر دندان کوفتند

گشت عقل و جان و فهمِ هوشمند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۸

باز، آن جان چون که محو عشق گشت

يُعْجِبُ الزُّرَّاعُ أَمَدَ بَعْدِ كَشْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶۹

این سخن پایان ندارد، باز گرد

تا که با یوسف چه گفت آن نیک‌مرد؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۰

بعدِ قصه گفتنش گفت: ای فلان

هین چه آوردی تو ما را ارمغان؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۱

بر درِ یاران تهی دست آمدن

همچو بی‌گندم سوی طاحون شدن

دانه گندم باید به زیر خاک رود تا تبدیل به خوشه پُر از گندم شود، بعد از آن در آسیا آن را به آرد بدل می‌کنند، و این سبب می‌شود که ارزش پیدا کند و بعد به نان بدل می‌شود، که بر جان انسان‌ها می‌نشیند و سبب زندگی برای آن‌ها می‌شود، همین‌طور آن نان را اگر انسانی خردمند زیر دندان خرد کند برای آن انسان خردمند تبدیل به عقل و جان و خرد و فهم می‌شود. حال اگر آن جان، آن انسان، تبدیل به عاشق شود و او محور راه عشق شود، بعد از این کشت و مسیر تبدیل، اگر آن کشاورز از آن تبدیل آگاه شود در شگفتی آن تبدیل می‌ماند. یوسف بعد از گفتن ماجرای زندگی خود گفت: ای دوست عزیز، بگو ببینم برای من چه هدیه‌ای آورده‌ای؟

با دست خالی به دیدار دوستان رفتن همانند بدون گندم به آسیاب رفتن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۲

حق تعالی خلق را گوید به حشر

ارمغان کو از برای روز نشر؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۳

جُتْمُونَا وَ فُرَادِی بَی نَوَا

هم بدان سان که خَلْفُنَاکُمْ کَذَا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۴

هین چه آوردید دست‌آویز را

ارمغانی روز رستاخیز را؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۵

یا امید باز گشتنتان نبود

وعدۀ امروز باطلتان نمود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۶

مُنکری مهمانیش را از خری

پس، ز مَطْبَخ، خاک و خاکستر بَری

خداوند در روز قیامت از مردم می پرسد که: برای روز رستاخیز چه هدیه‌ای آورده‌اید؟

بدون توشه و آذوقه راه، تنها به سوی ما آمده‌اید؟

به همان گونه که شما را آفریده‌ایم؟

هان، بگو ای بنده من، به عنوان بهانه بگو چه هدیه‌ای آورده‌ای؟



یا فکر می‌کردی که بازگشت به‌سوی من نداری و امیدی به این تحول نداشتی که بالاخره به‌سوی من خواهی آمد و فکر می‌کردی که وعدهٔ این روزِ حق، باطل و دروغ است؟

ای انسان از روی نادانی، مهمانی او را مُنکر می‌شوی؟ متوجه نیستی که تو هر لحظه مهمان خدا و در حضور او هستی و در خواب غفلت هر لحظه از مطبخ و مرکز پُر از همانی‌دهات، آشغال و خاکسترهای ذهن‌ت را استفاده می‌کنی و این هشیاری حضورت را زیر خاکسترهای ذهن‌ت مدفون می‌کنی؟

اما این را بدان، لحظه‌ای که فضاگشا شوی می‌توانی، این دانهٔ وجودی‌ات را از زیر خاکسترهای ذهن‌ت بیرون بکشی و رشد کنی، و هشیاری‌ات در آسیای سختی‌های حضورِ ناظر شدن با دردِ هشیارانه آرد شود و ناخالصی‌هایش از بین برود و تبدیل به نانِ عدم و حضور بر جانت بنشینند و تو را شفا دهد، تا خردمند شوی و از این تبدیل با ثبات شده و حضور را در هر چیزی نظاره‌گر شوی. شاید بتوانی آینه و هدیه‌ای شوی که مورد پذیرشِ خداوند باشد، که اگر هم نشد ولی تلاشت را کرده باشی و باقی آن را به پروردگارت بسپاری و تسلیم او باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۷

ور نه‌ای مُنکر، چنین دستِ تهی

در در آن دوست چون پا می‌نهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۸

اندکی صرفه بکن از خواب و خور

ارمغان، بهر ملاقاتش ببر



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۹

شَوْ قَلِيلُ النَّوْمِ مِمَّا يَهْجَعُونَ

باش در آسحار از یَسْتَعْفِرُونَ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۰

جنبشی اندک بکن همچون جنین

تا ببخشندت حواسِ نُورِبین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۱

وز جهان چون رَحِمِ بیرون شوی

از زمین در عرصهٔ واسعِ شوی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۲

آنکه اَرْضُ اللَّهِ، واسعِ گفته‌اند

عرصه‌ای دان کاولیا در رفته‌اند

اگر منکر نیستی پس چرا به درگاه آن دوست زیبا و مبارک، تو این چنین دست خالی و پُر از همانیدگی هستی؟ چرا؟
لااقل مقداری از عباداتِ ذَهنت و خورد و خوراک، یعنی هر مقدار تلاشی را که برای رهایی از ذهن از خودت نشان دادی
که به خدا بررسی را ببر، تا بلکه برای ملاقات با او دست خالی نباشی.

کم‌تر بخواب و در خواب ذهن نرو، و سعی در بیداری‌ات کن و حضورت را کامل کن، مانند آنان که سحرگاه بیدار
می‌شوند، یعنی همانند کسانی که در این لحظه فضاگشایی می‌کنند، باش. با فضاگشایی و تسلیم و توکل، با پذیرش و



صبر، پیراهن بی‌صبری و بی‌ثباتی را بدر و لباسِ مغفرت را بر تن کن. مانند نوزادی که در شکمِ مادر حرکت می‌کند، کمی حرکت کن تا خداوند به تو حواس و هوشی بدهد که بتوانی با نور او بینی و بیدار شوی، و از جهانی که شبیه رحمِ مادر است بیرون بجهی، آن گستردگی را بینی، یعنی از ذهنِ همانیده بیرون بیا با فضاگشایی و در لحظه بودن. اگر از ذهنِ همانیده بیرون ببری، می‌توانی به عالم حضور و بی‌نهایت، آن دریای یکتایی پای گذاری، این که گفته‌اند زمین خداوند پهناور است، برای پیامبران جای تنگی بوده‌است و از آن گذر کرده‌اند، یعنی آن قدر سینهٔ آن‌ها گشاده بود، چون هیچ همانیدگی در آن وجود نداشت، درون آن‌ها بی‌نهایت شده بود، آنان سبکبال شده بودند، که اگر حکم وظیفه نبود در این جهان فرم نمی‌ماندند. مولانای جان هم همانند آنان شده بود و به حکم وظیفه این ابیات را سروده، برای بیداری بشریت، برای بیداری من و شما.

این فضا و این پهنهٔ زمینِ خداوند، راهی‌ست که پیامبران آن را طی کرده‌اند، آنان در آن راهِ وسیع دل‌تنگ و غمگین نمی‌شوند، حتی درخت حضور آن‌ها در آن میدان یکتایی خشک نمی‌شود، اما ما در من‌ذهنی‌پر‌درد، بارِ هر چیز تاریک و سخت را می‌کشیم و پشتمان از آن بار، زخمی و پر‌درد شده که همیشه خسته و افسرده هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۳

دل نگرده تنگ ز آن عرصهٔ فراخ

نخلِ تر آنجا نگرده خشک شاخ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۴

حاملی تو مر حواست را کنون

کُند و مانده می‌شوی و سرنگون



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۵

چون که محمولی، نه حامل، وقتِ خواب

ماندگی رفت و شدی بی‌رنج و تاب

بدان که در فضای یکتایی که وسعت آن بی‌نهایت است، نه دلی می‌گیرد و دلتنگ می‌شود و نه نخلی از طراوت و شادابی دور و خشک می‌ماند. این خستگی و سستی و افسردگی تو تنها یک علت دارد آن هم این است که در این ذهن همانیده به دنبال عشق، شادی، طراوت، زیبایی و حضور می‌گردی، تا حال که با این ذهن همانیده پیدا نکرده‌ای؟ پس بی دلیل چرا این بار را بر دوش می‌کشی و آن را به زمین نمی‌گذاری؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۶

چاشنی‌ای دان تو حالِ خواب را

پیشِ محمولیِ حالِ اولیا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۷

اولیاء اصحاب کهف‌اند ای عنود

در قیام و در تقلب هم رُقود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۸

می‌گشددشان بی‌تکلف در فعال

بی‌خبر، ذات‌الیمین، ذات‌الشمال



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۹

چیست آن ذات‌الیمین؟ فعلِ حَسَن

چیست آن ذات‌الشَّمال؟ اَشغالِ تن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۰

می‌رود این هر دو کار از اولیا

بی‌خبر زین هر دو ایشان چون صدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۱

گر صدایت بشنواند خیر و شر

ذاتِ که باشد ز هر دو بی‌خبر

توجه کن، زمانی که به خواب می‌روی، چون حواس بر دوش تو نیستند، بلکه این تو هستی که بر دوش حواس هستی، به همین دلیل است که وقتی می‌خوابی، خستگی از تن تو می‌رود و دیگر درد و اضطرابی نداری، حال این حالِ خوبت را با حالِ انبیا برابر دان، که آن‌ها در بیداری بارِ خود را بر حواسشان گذارده‌اند، این را یک پند و اندرز و نشان و آگاهی از مَن بدان.

ای کسی که با دید ذهنِ ستیزه‌جو به هر چیز می‌نگری! آگاه باش که، اولیا مانند آن اصحاب کهف در هر لحظه، در حال قیام و تلاش و جنب‌وجوش هستند، آنان در خواب حضور هستند و در عالم فرم و بی‌فرمی می‌باشند، اما روح بی‌فرم آن‌ها، آن‌ها را در سرزمین عشق و یکتایی کشانیده و نسبت به مسائل این دنیایی آرام و صبور و فضاگشا شده‌اند، که اگر تو به آن‌ها توجه کنی، فکر می‌کنی آن‌ها در عالمی دیگر هستند. آن‌ها خوب می‌دانند هر اتفاق این دنیایی بازی‌ست، برای همین به آن توجهی نمی‌کنند و توجه کامل آن‌ها به حضور و زندگی‌ست که خیلی جدی‌ جدی‌ست، برای همین،



خداوند آن‌ها را به چپ و راست هدایت می‌کند، و آنان را بدون زحمت و هیچ دردی، بلکه با شادی، هدایت می‌کند و از طریق آن‌ها به جهان ارتعاش و سازندگی می‌فرستد، درحالی‌که آن‌ها از این همه تغییر بی‌خبر هستند. آنان به حواس و احساسات و خواسته‌های خود توجه‌ای ندارند، خواسته ذهن را پاسخ نمی‌دهند، تنها توجه آن‌ها حضور این لحظه و فضاگشایی و تسلیم است، برای همین به زحمت نمی‌افتند، یعنی انرژی خداییتشان را صرف شادی و عشق می‌کنند، که در آن هم خستگی و درماندگی و ناامیدی و پشیمانی و غم، راهی ندارد.

اما ما چی؟ ما در ذهن همانیده و آلوده و کثیف، همیشه راهمان به بی‌راهه‌ست که رفته‌ایم، که پر از سختی و آلودگی و تاریکی‌ست، و هر لحظه از چاهی به چاهی دیگر افتاده‌ایم، و انرژی خداییتان صرف کارهایی که نباید انجام می‌دادیم و اضافی بودند شد، و خود را خسته و درمانده، غمگین‌تر و ناامیدتر و پشیمان‌تر و پُردردتر و مریض‌تر کرده‌ایم. و چون تمام انرژی خداییتان را صرف کارافزایی‌ها کرده‌ایم، در نتیجه همیشه خسته و درمانده هستیم، نه شاد و هشیار، آیا زمانی خواهد رسید که همانند اولیای خدا در آرامش و حضور باشیم؟ که اگر به ما بنگرند فکر کنند در خواب هستیم؟ بله می‌شود، می‌شود بیدار و ناظر بر اسب حضور نشسته و در آرامش این راه را طی کرد، نه در سختی و درد، که خداوند مالک لطف و زیبایی و بخشش و گذشت است، آن موقع ما را بدون زحمت به چپ و راست هدایت می‌کند، و تمام کارهایمان چون اولیا برای رضای خداوند می‌شود، که باید همانند کوهی استوار ناظر بر اعمال و افکار خود، و با ثبات، در هر لحظه آن کاری را انجام دهیم که خداوند می‌پسندد، آن موقع از آن کارهای خوب باخبر نمی‌شویم، که چگونه بر سر راهمان گذارده می‌شوند، البته باید آن کارها در درونمان ملکه شده باشند، که هر چیزی که برایمان پیش می‌آید، بدون این‌که به فکر و ذهن برویم، آن را به بهترین نحو انجام دهیم، آن‌گونه که رضای کامل خداوند را داراست.

آیا می‌دانی به راست گردانیدن یعنی چی؟

همان کارهای نیک و حالت حضور و فضاگشایی‌ست.

آیا می‌دانی به چپ گردانیدن به چه معناست؟



همان کارهایی شخصی و فکری که با ذهن همانیده‌مان انجام می‌دهیم، و هر لحظه در ستیزه و انقباض هستیم. ولی در پیامبران و بزرگان در حالت سکون و سکوت و ثبات و آرامش زندگی انجام می‌شود، بلکه این هر دو کار هم از پیامبران سر می‌زند و در ظاهر دیده می‌شود، ولی بدون آن که خبر داشته باشند، یعنی توجهی به آن اعمال و کارها ندارند، مانند کوه اگر صدایی در کوه بپیچد، حال این صدا ممکن است خوب یا بد باشد، ولی آن کوه ذاتاً از آن صدای خوب یا بد بی‌خبر است، منظور این است که آن‌ها به تنها چیزی که توجه دارند، حالت حضور است، همان حالت فضاگشایی و تسلیم و رضا و پذیرش و در حالت صبر و آرامش، لحظات زیبا را حس می‌کنند و هر لحظه، عملی خداپسندانه انجام می‌دهند نه خودپسندانه.

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج 🌹



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com